



یکی از باورهای مسلمین این است که اسلام آخرین دین الهی و موعود همه ی انبیاء و اولیاء الهی است. اما جالب است بدانیم که در متن اوستا و دیگر نسک های پهلوی به ظهور پیامبر موعود از سرزمین حجاز بشارت و انذار داده شده است. برای مثال در خرده اوستا (یکی از بخش های اوستا) ترجمه موبد اردشیر آذرگشسب ، نیایش گاه ازیرین آمده است : « مرد راست کرداری که اشو و سردار اشویی باشد، ما می ستاییم. آخرین کیش را می ستاییم. » [1] و در ترجمه دکتر دوستخواه : « اشون خویشکار، رد اشونی را می ستاییم. کیش واپسین را می ستاییم. » [2] این در حالی است که بنا بر متن اوستا، دین زرتشتی آخرین دین نیست بلکه اولین دین لایق ستایش است. [3] پس روشن است که منظور از دین واپسین (یا آخرین دین) دین زرتشتی نیست بلکه دین دیگری است. اکنون برای روشن شدن مفهوم « دین آخرین » به شاهنامه ی فردوسی که بر اساس خودای نامک ها (متون تاریخی و عقیدتی عصر ساسانیان) نوشته شده است، مراجعه می کنیم :

خواب د دن نوش ن روان و گزارش بوزرجمهر آن را به پ دا ش پ نمبر ...

انوشیروان شی نیایش کنان در بستر رفت. خوابید و در عالم رؤیا چنین دید که جهان را تاریکی فراگرفت. در همین حال خورشید از سرزمین حجاز برخاست و همه جهان را روشن کرده؛ نورش را بر همگان تأیید :

در ن سال ک شب ن ا ش کنان
بخواب اندرون شد ستا ش کنان

چنان د د روشن روانش بخواب
که در شب برآمد کی آفتاب

چهل پایه ی نردبان از برش
که می رفت تا اوج کوان سرش

برآمد برین نردبان از حجاز
خرامان خرامان بکشی و ناز

جهان قاف تا قاف پرنور کرد
به هر جا که بد ماتمی سور کرد

انوشیروان ناگهان از خواب بیدار شده، پریشان گشت. دستور داد تا وزیرش بزرگمهر حکیم را احضار کنند. پس از اینکه انوشیروان خواب خود را برای وزیرش بزرگمهر (بوزرجمهر) تعریف کرد، وی به انوشیروان پاسخ داد که این خواب شما از آن روی است که امشب مولودی از میان قوم عرب پای به دنیا نهاد که جز به راستی و درستی قدم بر نمی دارد. وی دین زرتشت و مسیحیت و ... را کنار زده و دین آخر جهان را پایه گذاری می نماید. وی همان کسی است که با اشاره انگشت خود ماه را به دو نیم می کند. او مردم جهان را با گفتار نیک خود پند و اندرز می دهد. شرق و غرب جهان از سخنان وی به سعادت می رسند. اما پس از درگذشت او و در زمان حکومت نیره تو مردم عرب به حکومت تو حمله می کنند و از ایوان تو جز نامی باقی نخواهد ماند. و این همان خبری است که جاماسپ به گشتاسپ داده است.

چو بشنید بوزرجمهر آن سخن
نگه کرد آن خواب سر تا به بن

چنین گفت کای خسرو کامران
همانا که راز سست اندر نهان

بدوگفت خسرو که برگوی راست
کز اند شگانم زتن جان بکاست

از آن پس چنین گفت بوزرجمهر
که ای رای تو برتر از ماه و مهر

نگه کردم ا ن خواب را سر به سر
تواند در جوابش شگفتی نگر

از ن روز در تا چهل سال و ب ش
نهد مردی از تـ از ان پای پ ش

که در پ ش گـ رده راستی
به پ چد ز هر کژی و کاستی

بهم بر زن د ن زردشست را
بمه چون نما د سر انگشت را

بدو نه مه گردد ز انگشست او
بکوشش نه سـند کسی پشت او

جهود و مس جی نماند بجای
در آرد همی د ن پ ش ن ز پای

بتخت سه پا سـه بر آ د بلند
دهد مر جهان را بگفتار پند

چو او بگذرد ز ن سـرای سپنج
ازو باز نماند بگفتار گنج

شود زو جهان قرن تا قرن شاد
جز ا سـوان شه کان بر آ د بیاد

پس از وی ز تو کـک نه رـه بـود

که با پل و کوس و تپه بود

سپاهی بتازد برو از حجاز
اگرچه ندارد سلح و جهاز

ز تخت اندر آرد مر او را بخاک
زگردان کند مر جهان جمله پاک

بفتد همه رسم جشن سده
شود خاکدان جمله آتشکده

نه آتش پرستند و نی آفتاب
سر بخت گردان در آید بخواب

بگشاید جامه اسپ خود گفته است
از نراز و نراه او رفته است

چو بشد کسری ز بوزرجمهر
از نسان بگردش از رنگ چهر

کسری چون این راز از بزرگمهر می شنود چهره اش برافروخته می گردد. چون شب فرا می رسد با نگرانی به بستر می رود، نیمه شب صدای هولناکی می شنود که شکستن ایوان مدائن را خبر می دهد. نوشیروان از ترس برمی خیزد و بوزرجمهر را فرا می خواند، بوزرجمهر به او گفت که آنچه دیشب در خواب دیدی، اینک به قوع پیوست. اکنون آن ماه پیکر (پیامبر آخرالزمان) از مادرش زاده شد. پس از اندک زمانی قاصدی فرا رسید و خبر داد که آتشکده آذرگشسب خاموش گردید:

همه روز بادرد و غم بود جفت
ز اند شه چون شب درآمد نخفت

چنان بد که از شب گذشته سه پاس
ک آواز آمد چنان پر هراس

که گفתי جهان سربسر گشت پست
پس آنگه کی گفت کا وان شکست

بر آمد همی شاه را دل ز جای
ندانست آن کار را سر ز پای

به بوزر جمهر آنگه آواز کرد
ز طاق شکسته پس آغاز کرد

چو آن دانا هم اندر زمان
چون گفت کای شاه نوش روان

بخواب اندرون هر چه ددی تو دوش
از آن مهر امشب بر آمد خروش

چنان دان که اوانت آواز داد
که آن ماه پیکر ز مادر بزاد

سواری رسد هم کنون با دو اسپ
که بر باد شد کار آذر گشپ

درین بود کامد سواری چو کرد
که آذر گشپ این زمان گشت سرد

ازین کار دل تنگ شد شاه را

همی هر زمان برکشید آن را

بدوگفت بوزرجمهر آن زمان
کز بن کار شاهها چه باشی نوان

زمان چون ترا از جهان کرد دور
پس از تو جهان را چه ماتم چه سور

پس آن سخن شاه داری نزیست
بمرد و برو بر جهانی گریست

بدین ترتیب خواب نوشیروان با تعبیر بزرگمهر بوقوع پیوست و با زاده شدن آن خردمند بزرگ، طاق ایوان کسری شکست و آتشکده ی بزرگ آذرگشسب خاموش گردید و حال شاه سخت دگرگون شد. تا اینکه پس از مدتی از دنیا رفت. [4] خواب نوشیروان و فرو ریختن چهارده کنگره از ایوان وی و همچنین خاموش شدن آتشکده بزرگ ایران و مسائلی از این دست در شب تولد پیامبر را بسیاری از تاریخنگاران بزرگ ایرانی و ... از جمله احمد بن ابی معقوب بن واضح معقوبی در قرن سوم هجری در تاریخ یعقوبی [5]، ابوعلی بلعمی (قرن سوم و چهارم) در تاریخ مشهور خود [6]، حمدالله مستوفی تاریخنگار ایرانی قرن هفتم و هشتم هجری در «تاریخ گزیده» [7] و «ظفرنامه» [8] همچنین محمد بن جریر طبری تاریخنگار ایرانی متوفای 310 هجری در تاریخ مشهور خود [9]، ابو بکر احمد بن حسن بن هقی متوفای 458 هجری در «دلائل النبوة» [10]، منهاج سراج تاریخنگار ایرانی متوفای 658 هجری در «طبقات ناصری» [11]، ناصر المذنب ضاوی متوفای 658 هجری در «نظام المتوارخ» [12]، ابوسلمه مان بناکتی متوفای قرن هفتم هجری در «روضه اولی المالباب فی معرفه المتوارخ و المانساب» [13]، شرف المذنب فضل الله حسنی قزوینی در «المعجم فی آثار ملوک المعجم» [14] و محمد بن مسعود مشی متوفای قرن یازدهم هجری در «راض الفردوس» [15] و ... نقل کرده اند.

ابوالفضل محمد بن حسن بیهقی متوفای 470 هجری، درباره زندانی شدن بزرگمهر حکیم به دستور نوشیروان می نویسد: «چون بزرگمهر حکیم از دین گبرکان دست برداشت که دینی باخلل بوده است و دین عیسی پیغمبر گرفت و برادران را وصیت کرد که در کتب خوانده ام که آخرالزمان پیغامبری خواهد آمد نام او محمد مصطفی. اگر روزگار یابم نخست کسی من باشم که بدو بگروم و اگر نیابم امیدوارم که حشر ما را با امت او کنند، شما فرزندان خود را همچنین وصیت کنید تا بهشت یابید.» [16] که نوشیروان پس از شنیدن این وصیت دستور داد تا او را در بند کرده، بسیار شکنجه نمودند.

پی نوشت:

- [1]. خزده اوستا، ترجمه اردشیر آذرگشسب، تهران 1354، ص 36
- [2]. اوستا، ترجمه دکتر ج. دوستخواه، انتشارات مروارید، تهران، چاپ شانزدهم 1391، ج 2 ص 618
- [3]. کوروش نیکنام، آیین اختیار، انتشارات تیس، تهران 1385، ص 2 - 4؛ و همچنین: گاتها، ترجمه فیروز آذرگشسب، انتشارات فروهر، تهران، چاپ دوم 1379، ص 5
- [4]. شاهنامه دبیرسیاقی، جلد پنجم، ص 217، این فصل شاهنامه در چاپ کلکته آمده است.
- [5]. تاریخ عقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم 1371، ج 1 ص 359
- [6]. تاریخ بلعمی، ناشر: سروش، تهران، چاپ سوم 1378، ج 2، ص 749
- [7]. حمد الله مستوفی [قزوینی، تاریخ گزده]، به تصحیح عبدالمحسن نوایی، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ سوم 1364، ص 132
- [8]. حمد الله مستوفی قزوینی، ظفرنامه قسم الماسلامه، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، چاپ اول 1380، ج 1 ص 12
- [9]. تاریخ طبری، ترجمه ابوالمقاسم پاننده، نشر اساطیر، تهران، چاپ پنجم 1375، ج 2 ص 717
- [10]. ابوبکر احمد بن حسن بهقی، دلائل النبوة، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران 1361، ج 1 ص 99
- [11]. طبقات ناصری، تحقیق عبدالحی حبیبی، انتشارات دنیای کتاب، تهران، چاپ اول 1363، ج 1 ص 61
- [12]. ناصرالدین به ضاوی، نظام المتوارخ، مصحح: مهرداد هاشم محدث، ناشر: بنام موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، چاپ اول 1382، ص 49
- [13]. ابوسلمان داود بن ابی الفضل بناکتی، روضة اولی المالباب فی معرفة المتوارخ و المانساب (مشهور به تاریخ بناکتی)، ناشر: انجمن آثار ملی، تهران 1348، ص 64
- [14]. شرف الدین فضل الله حسن بن قزوینی، المعجم فی آثار ملوک المعجم، ناشر: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، چاپ اول 1383، ص 309
- [15]. محمد امیرکبیر بن مسعود منشی، راض الفردوس خانی، مصحح: رج افشار و فرشته صرافان، بنام موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، چاپ اول 1385، ص 112
- [16]. ابوالفضل محمد بن حسن بن بهقی، انتشارات مهتاب تهران، چاپ چهارم 1374، تاریخ بهقی، ج 2 ص 472